

تاریخ



دامغان / سمنان

محدثه عباسی

عکس‌ها:

مسعود محقق

هر چه بود رمقی نداشتند. یکی از پسته‌چین‌ها چغلی صاحب باغش را کرد و گله از اینکه مجاز به بردن سهمیه روزانه پسته به خانه نیستند. به هر حال این هم یک سبک سیاست ارباب رعیتی است. مقداری پسته خریدیم و به سمت تاریخانه به راه افتادیم. میدان امام را پشت سر گذاشتیم. شهر خلوت است. به جنوب شرقی دامغان رسیدیم. نرم افزار بلد، این بلدره مقصد را به نمایش گذاشت. به نقطه‌ای رسیدیم که تاریخانه دامغان مقابلمان قد علم کرده است. مسجدی که یک تاریخ را در دل خود حبس کرد و در زمره «ترین»‌های مساجد ایران قرار گرفت. قدیمی‌ترین و چه بسا با معماری خاصش، باشکوه‌ترین بناهای تاریخی کشورمان.

در همان نگاه اول از صلابتش به وجد می‌آیم. سطوح یکدست و ضوابط معماری خشت و گلی‌اش خیره‌کننده است. یاد شاهکار هنرمند فقید سرخه‌ای زنده‌یاد مرتضی فیض می‌افتم. مدیر پروژه یک تور مجازی که قابی بی‌نظیر از تاریخانه دامغان خلق و ثبت کرد طوری که با نگاه کردن به آن گویا به نسخه حقیقی تاریخانه سفر کرده‌ای. به قسمتی از مسجد تاریخانه دامغان می‌رسیم که زمینی است به شکل مستطیل با دو در ورودی که یکی در ضلع غربی و دیگری در ضلع جنوبی جانمایی شده است. این قسمت با سه پلکان به زیرزمین مسجد متصل می‌شود. در قسمت دیگری از آن که سمت غرب مسجد است با یک راهرو قدیمی مواجه می‌شویم که به وسیله یک در چوبی سبک و دو سکوی عریض به هم چفت شده‌اند. به گفته عباس عاشوری، یکی از شهروندان دامغانی، این مناره بی‌بدیل با راهرو خشتی‌اش از کهن‌ترین بخش‌های بنا هستند که بلندای آن از سطح زمین به بیش از ۳۰ متر می‌رسد.

تعداد پله‌هایش کم نیست و شاید به ۱۰۰ پله برسد. به بخشی از مسجد با یک سالن قدیمی سرپوشیده می‌رسیم که در ضلع جنوب غربی جانمایی شده است. پایه‌های سقف بنا روی چند ستون مکعب مستطیل شکل کاملاً همسان قرار گرفته‌اند که از محاسبه قطر و طول و عرضش عاجزم. نخستین ستون در ورودی، مدخل را به دو قسمت تقسیم می‌کند. در بخش جنوبی تاریخانه آفتاب عمود با همه جبروتش بر سرمان می‌تابد. ستون‌ها مقابل یکدیگر قد علم کردند و به دیوار جنوبی متصل‌اند. بین هر کدام از ستون‌های متصل به دیوار، طاقچه‌ای قرار دارد. سبک کار در عین سادگی بسیار شکیل است. بزرگ‌ترین ایوان تاریخانه یک شبستان بلند است با دودهنه کنارش. شبستان بزرگ این مسجد با ستون‌های مکعب مستطیل به ایوان کناری وصل‌اند.

شیشه خودرویی که تا بناگوش کپش شده را پایین می‌کشم. نسیم فرح‌بخش صبحگاهی دستی به رخسارمان می‌کشد.

و «هر که در این حلقه نیست فارغ از این ماجراست...». دیدن آسمان صبح، این شاهکار شورانگیز خداوند روح را چند باره جلا می‌دهد و راننده خودرو از نالایمن بودن لاین کناریمان می‌گوید که دو تصادف مهیب در روزهای اخیر را تجربه کرده‌ام از آنجایی که همه‌مایرانیان مجهز به آپشن تحلیلگری هستیم و ژن کارشناسی‌مان در مسائل مختلف همیشه فعال است ضعف و چاره کار را هم عموماً می‌دانیم چیست.

راننده خودرو، ساخت یک زیرگذر از پلیس راه سمنان را پایان ضربتی تصادف و تخلف رانندگی در لاین کناریمان می‌دانست.

گله‌اش از پروژه‌های نیمه‌تمام شهری و از نافرجامی طرح‌هایی که همزمان استارت می‌خورد و چون طفل صغیری بلاتکلیف رها می‌شود تمامی ندارد و یک نفس بساط شکوه‌هایش را از شهرسازی و پل‌ها و میدان‌ها جمع می‌کند و به سمت گرانی‌های موجود سوق می‌دهد.

برای دقایقی کارشناس هواشناسی می‌شود. از تغییر اقلیم‌ها می‌گوید، از سیل‌های اخیر با ویرانی‌هایش که دست آدم‌ها در کار بود و با بارور کردن ابرها فاجعه به بار آوردند. حرف‌های بیات شده در دلش انباشته شده بود و من مخاطبی که در این لحظه حوصله هوریز آوردن این مباحث تکراری را نداشتم. البته مدت‌هاست دنبال نسخه کامل‌تری از خودم برای شنیدن درد دل‌ها هستم. زنگ گوشی راننده نقطه رهی‌دندم از حرف‌هایی بود که حالا دل و دماغ شنیدش را نداشتم.

آفتاب از حالت چسبندگی صبح فاصله می‌گیرد. کم‌کم به نقطه کلافه‌کننده مسیر می‌رسیم. سرگرم شدن با باسلق و پولکی و شمارش خودروهای سنگین لاین مخالف بهترین راهکار نجات از مسیر برهوت سمنان تا دامغان است. باغ‌های پسته از ۲۵ کیلومتری دامغان رخ عیان می‌کنند.

شدت وزش باد به اوج می‌رسد. نسیم نواز شگر صبح جای خود را به فوج فوج سیلی باد می‌دهد که بر سر و صورتان اصابت می‌کند. از این همه شکوه و هیمنه باد به شگفت می‌آیم.

مقابل یکی از باغ‌ها برای خرید پسته توقف می‌کنیم. کارگران مشغول پسته‌چینی هستند. مثل پسته‌هایی که لبخندشان پس از پوست‌اندازی هویدا می‌شود به نظرم پسته‌چین‌ها هم یک پوست‌اندازی اساسی روحی می‌خواهند تا دریابند پاسخ لبخند، تلخ‌کامی نیست.

«تاریخانه» سیاحت روح است بر خشت خشت خانه خدا

خورشیدی بر تارک صد دروازه

«سلسله موی دوست
حلقه دام بلاست...» این
غزل سعدی با صدای
زنده‌یاد شجریان از امواج
رادیوی خودرویی که در
آن نشستیم در حال پخش
است.
صبح طربناک آخرین
روزهای شهریور ماه
۱۴۰۱ و موسم پسته‌چینی
است. صد دروازه با
مسجد تاریخانه‌اش مقصد
این بارمان است. حسی که
به سراغم می‌آید و سوسه
نظم‌دهی به واژگانی است
که وادارم می‌کنند هر از
گاهی بی‌گدار به آب بزنم و
سیاه‌مشق‌هایی را روی تن
نحیف کاغذ بنشانم.

